

برافروخت و آن بت را که چوبین بود آتش زد و این آیات را می خواند:  
 «ای بت ذوالکفین من از بندگان تو نیستم میلاد ما قدیمی تر از میلاد توست و من در دل و اندرون تو آتش می افروزم.»<sup>۱</sup>

عالم بن فضل از حماد بن زید، از محمد بن اسحاق هم نقل می کند \* طفیل بن عمرو بیتی به نام ذوالکفین داشت آن را شکست و در آتش سوزاند و همان اشعار را خواند.  
 به سخن طفیل بازگردیم، می گفته است: چون ذوالکفین را آتش زدیم برای افرادی که هنوز به آن اعتقادی داشتند روشن شد که چیزی نیست و همگان مسلمان شدند. طفیل به حضور پیامبر برگشت و در مدینه همراه ایشان بود تا پیامبر (ص) رحلت فرمود. پس از آنکه گروهی از اعراب مرتد شدند و از دین برگشتند او هم همراه مسلمانان به جنگ با آنان رفت تا از کار طلیحه و سرزمین نجد آسوده شدند و سپس همراه مسلمانان به یمامه رفت. پسرش عمرو بن طفیل هم همراهش بود. طفیل در جنگ یمامه شهید شد، عمرو بن طفیل هم زخمی شد و یک دستش سخت آسیب دید و بخشی از آن قطع شد ولی بعد بهبود یافت و دستش هم خوب شد.

روزی عمرو بن طفیل پیش عمر بن خطاب نشسته بود خوراک آوردند، عمرو بن طفیل از سفره کنار رفت. عمر گفت: تو را چه می شود شاید از جهت دست خود کنار رفتی؟ عمرو گفت: آری. عمر گفت: به خدا سوگند از این غذا نمی خورم مگر اینکه تو آن را با دست خود مخلوط کنی و برهم زنی که به خدا سوگند میان این قوم کسی جز تو نیست که پاره ای از تن او در بهشت باشد. عمرو بن طفیل هم در خلافت عمر بن خطاب به جنگ یرموک رفت و شهید شد.

## ضماد ازدی

این شخص از قبیله ازدشویه است.

محمد بن عمر واقدی از خارجه بن عبدالله و ابراهیم بن اسماعیل بن ابی حبیب، از

۱. با ذالکفین لنت من عبادک      میلادنا اقدم من میلادک  
 انا حننت النار فی فوادک

داود بن حصین، از عکرمه، از ابن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است \* مردی به نام ضماد از قبیلهٔ ازدشنوئه برای عمره به مکه آمد و شنید کافران قریش می‌گویند محمد جن زده شده است. با خود گفت خوب است این مرد را ببینم و او را معالجه کنم. او به حضور پیامبر آمد و گفت: ای محمد من بادخوانی می‌کنم و بیماریها را علاج می‌کنم. اگر می‌خواهی برای تو هم کاری انجام دهم شاید خداوند در آن برای تو سودی قرار دهند. پیامبر (ص) نخست شهادت به یگانگی خدا داد و سپس حمد و ستایش خدا را به جا آورد و کلماتی فرمود که ضماد را سخت خوش آمد و گفت: این کلمات را برای من تکرار کن و چون پیامبر تکرار فرمود، گفت: من هرگز نظیر این سخنان را نشنیده‌ام با آنکه سخنان کاهنان و ساحران و شاعران را مکرر شنیده‌ام، ولی چون این کلمات هرگز نشنیده‌ام که از بزرگی به ژرفای دریاست. ضماد مسلمان شد و شهادت حق بر زبان آورد و از سوی خود و قوم خویش بیعت کرد. پس از آن علی (ع) به سرپرستی سریه‌ای به یمن رفت. همراهان او کالاهایی به غنیمت گرفتند، فرمود: برگردانید که کالای قوم ضماد است و گفته‌اند در جایی بیست شتر پیدا کردند و پیش راندند و آوردند و چون به علی (ع) خبر رسید که از قوم ضماد است، فرمود به آنان برگردانید و برگردانده شد.

### بُریده بن حصیب

ابن عبدالله بن حارث بن اعرج بن سعد بن رزاح بن عدی بن سهم بن مازن بن حارث بن سلامان بن اسلم بن اقصی. اسلم از کسانی است که همراه دو برادرش مالک و ملک کان پسران اقصی از قبیلهٔ خزاعه بریدند و خود را جدا کردند. اقصی پسر حارثه بن عمرو بن عامر است که به ماء السماء معروف بوده است. کنیهٔ بُریده، ابو عبدالله بوده است. او هنگامی که پیامبر (ص) در سفر هجرت به مدینه از کنار خانهٔ او عبور می‌فرمود مسلمان شد.

محمد بن عمر واقدی از هاشم بن عاصم اسلمی، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است \* چون پیامبر از مکه به مدینه هجرت می‌فرمود هنگامی که به ناحیهٔ غمیم رسید، بریده پیش ایشان آمد. پیامبر (ص) او را به اسلام دعوت فرمود. او و همراهانش که حدود هشتاد خانوار بودند، مسلمان شدند؛ و پیامبر (ص) آن‌جا نماز عشاء گزاردند و آنان هم همگی پشت سر آن حضرت نماز گزاردند.

همچنین واقدی از هاشم بن عاصم اسلمی، از مندرین جَهم نقل می‌کند که می‌گفته است \* در همان شب پیامبر(ص) بخش نخست و آیات اول سورهٔ مریم را به بُریده آموختند و او پس از آنکه جنگ بدر و اُحد تمام شده بود به مدینه و حضور پیامبر(ص) آمد و بقیهٔ سورهٔ مریم را آموخت و همراه پیامبر(ص) ماند و از ساکنان مدینه شمرده می‌شود و در دیگر جنگهای پیامبر در التزام رکاب ایشان بود.

واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبرة، از ابوبکر بن عبدالله بن ابی جَهم نقل می‌کند که می‌گفته است \* پیامبر دستور فرمودند شانه‌های اسیران جنگ مریسیع را بستند و آنان را کناری بردند و بریده بن حصیب را بر آنان گماشتند. همچنین واقدی می‌گوید: پیامبر(ص) برای فتح مکه دو لواء بستند یکی را بریده بر دوش می‌کشید و دیگری را ناجیه بن اعجم. پیامبر(ص) بریده را برای جمع آوری زکات قبایل اسلم و غفار گسیل فرمود و هنگامی که پیامبر عازم جنگ تبوک بودند بریده را به قبیلهٔ اسلم فرستادند تا آنان را بسیج سازد و تقاضا کند برای جنگ با دشمن حرکت کنند. بریده پس از وفات پیامبر(ص) مقیم مدینه بود تا آنکه بصره گشوده شد و به صورت شهر درآمد و به آن شهر کوچ کرد و برای خود آنجا خانه ساخت و سپس از بصره برای جهاد به خراسان رفت و به روزگار حکومت یزید بن معاویه در مرو درگذشت و فرزندانش مقیم آن شهر بودند و گروهی از آنان به عراق برگشتند و ساکن بغداد شدند و در آن شهر درگذشتند.

هاشم بن قاسم ابوالنضر کنانی از شعبه، از محمد بن ابی یعقوب ضبّی نقل می‌کند که کسی شنیده است بریده بن حُصیب اسلمی از آن سوی نهر بلخ می‌گفته است \* زندگی جز حمله کردن با اسب نیست.

فهد بن حیان ابوبکر قیسی از قول قره بن خالد سدوسی، از ابوالعلاء بن شخیر، از قول مردی از قبیلهٔ بکر بن وائل که نامش را برای ما نبرد نقل می‌کرد که می‌گفته است \* همراه بریده بن حصیب اسلمی در سجستان بودم، برای اینکه از اندیشهٔ او آگاه شوم شروع به کنایه زدن به علی(ع) و عثمان و طلحه و زبیر کردم. بریده رو به قبله ایستاد و دستهایش را بلند کرد و گفت: خدایا عثمان و علی بن ابی طالب و طلحه بن عبیدالله و زبیر بن عوّام را بیامرز، سپس روی به من کرد و گفت: ای بی‌پدر خیال کشتن مرا داری؟ گفتم: به خدا سوگند هرگز اراده کشتن تو را نکرده‌ام، ولی می‌خواستم همین گفتار را از تو بشنوم. گفت: آنان قومی هستند که در راه خدا کارهای پسندیده بسیار انجام داده‌اند، اگر خدا بخواهد آنان را برای

آن کارهای پسندیده‌شان می‌آموزد و اگر بخواهد آنان را به سبب دیگر کارها که پدید آوردند عذاب می‌کند. هرچه خدا بخواهد عمل خواهد کرد و حساب ایشان با خداوند است.

## مالک و نعمان پسران خلف

ابن عوف بن دارم بن عتر بن واثله بن سهم بن مازن بن حارث بن سلامان بن اسلم بن اقصی بن حارثة. هشام بن محمد بن سائب کلبی اسمها و نسب این دو را چنین آورده است و گوید این دو در جنگ احد در زمرة طلیمه و پیشاهنگان پیامبر (ص) بودند و هر دو در آن جنگ شهید و در یک گور به خاک سپرده شدند.

## ابورهم غفاری

نام و نسبش چنین است: کلثوم بن حصین بن خلف بن عبید بن معشر بن زید بن احمیس بن غفار بن ثلیک بن ضمره بن بکر بن عبدمناة بن کنانة. او پس از آمدن پیامبر (ص) به مدینه مسلمان شد و در جنگ احد همراه پیامبر (ص) بود. آن روز تیری به گلوی او خورد؛ و او خود را به حضور پیامبر (ص) رساند و آن حضرت آب دهان خویش را بر محل زخم او زدند و بهبود یافت. ابورهم از آن روز ملقب به منخور شد.<sup>۱</sup>

واقدی از عبدالرحمان بن حارث، از عبید بن ابی عبید، از ابورهم غفاری نقل می‌کند که می‌گفته است: «من در عمرة القضا، مأمور بردن شتران قربانی بودم و بر آنها سوار می‌شدم. واقدی می‌گوید: هنگامی که پیامبر (ص) از طائف به جعرانه برمی‌گشت، ابورهم غفاری هم سوار بر ماده شتر خود کنار ایشان حرکت می‌کرد. او کفش خشن برپا داشت، ناگاه ناقه او خود را کنار و پهلو به پهلو پیامبر (ص) رساند، ابورهم می‌گوید: لبة کفش من به ساق پای پیامبر (ص) برخورد و سخت آن را آزد. پیامبر با تازیانه خود به پای من زدند و فرمودند: پایت را کنار بکش که پای مرا سخت آزدی. ابورهم می‌گوید: سخت ترسیدم که

۱. منخور: گلوبریده.

مبادا در باره این بی احتیاطی من و گناه بزرگی که انجام دادم قرآن نازل شود. چون فردای آن روز به جعرانه رسیدیم، برای به چرابردن مرکوبها بیرون رفتم و تمام آن روز ترسان بودم که مبادا پیامبر کسی را به سراغ من بفرستند. چون شامگاه مرکوبها را برگرداندم پرسیدم. گفتند: آری پیامبر (ص) در جستجوی تو بودند، گفتم به خدا سوگند که همان شد که می ترسیدم. ترسان به حضور ایشان رفتم. فرمودند: تو با پای خود پای مرا آزدی و من به تو تازیانه زدم و آزددم، اینک گوسپندها را به عوض ضربه‌ای که به تو زدم از من بپذیر. ابورهم می گوید: خشنودی پیامبر (ص) از من برای من خوشتر از دنیا و تمام آنچه در آن است بود. واقدی می گوید: پیامبر (ص) هنگامی که عازم تبوک بودند ابورهم را پیش قومش فرستادند تا آنان را برای حرکت بسیج کند و به او دستور فرمودند آنان را هر جای سرزمینشان که هستند جستجو کند و او همان گونه رفتار کرد و گروه بسیاری از ایشان در جنگ تبوک شرکت کردند. ابورهم در مدینه و ملازم درگاه پیامبر بود و در جنگها همراه ایشان شرکت می کرد و منزلی هم میان قبیله غفار داشت و بیشتر در نواحی صفراء و غیقه و حدود آن بود که از سرزمینهای کنانه شمرده می شود.

## عبدالله و عبدالرحمان پسران هُتیب

این دو از قبیله سعد بن لیث بن بکر بن عبدمناة بن کنانه اند. مادرشان ام نوفل دختر نوفل بن خویلد بن اسد بن عبدالعزی بن قصی است. هر دو از دیرباز مسلمان شدند و در جنگ احد همراه رسول خدا (ص) شرکت کردند و هر دو در همان جنگ که در ماه شوال و سی و دومین ماه هجرت پیامبر (ص) بود شهید شدند.

## جعال بن سراقه ضَمَری

به او ثعلبی هم می گویند و هم گفته شده است که از بنی سلمه انصار شمرده می شده است. او از مهاجران نیازمند و فقیر و مردی بسیار صالح و در عین حال کوچک اندام و زشت بود. او از دیرباز مسلمان شد و در جنگ احد همراه پیامبر (ص) شرکت کرد. محمد بن عمر واقدی از أسامة بن زید، از پدرش نقل می کند: \* جعال بن سراقه در

حالی که به سوی أحد حرکت می کرد به پیامبر (ص) عرض کرد: به من گفته شده است فردا تو کشته می شوی و آه کشید. پیامبر (ص) با محبت دست به سینه او زدند و گفتند: مگر فرداها روزگار را تشکیل نمی دهد؟

همچنین واقدی از یحیی بن عبدالعزیز، از عاصم بن عمر بن قتاده نقل می کند \* جُعَیل بن سراقه مردی صالح و در عین حال کوچک اندام و زشت بود. روز جنگ خندق همراه مسلمانان کار می کرد و مشغول کندن خندق بود. پیامبر (ص) در آن روز نام او را تغییر دادند و نامش را عمرو نهادند. مسلمانان شروع به خواندن رجز کردند و چنین می خواندند: «او را پس از اینکه نامش جعیل بود عُمر نام نهاد و برای آن فقیر روزی رخشان بود.»<sup>۱</sup> پیامبر (ص) از این بیت فقط کلمه «عُمر» را با آنان می فرمودند.

محمد بن عمر واقدی از یزید بن فراس لثی، از شریک بن عبدالله بن ابی نمر نقل می کند \* خود جعیل هم همراه مسلمانان این بیت را می خواند و می خندید و مسلمانان دانستند که از این رجز خوانی ناراحت نیست.

واقدی می گوید: نام اصلی او جمال بن سراقه است، آن را مصغر کرده و در این بیت جُعَیل گفتند. همچنین پیامبر نام او را عمرو نهادند. ولی در این بیت به صورت عُمر آمده است. جمال در جنگ مریسب و دیگر جنگهای پس از آن همراه پیامبر (ص) بود. پیامبر (ص) در جمرانه از غنایم حنین<sup>۲</sup> به کسانی که می خواستند دل آنان را به دست آورند فراوان عطا کردند. سعد بن ابی وقاص گفت: ای رسول خدا به عیینة بن حصن و اقرع بن حابس و نظایر ایشان صدتا شتر لطف فرمودید و جعیل بن سراقه را به حال خود رها فرمودید. پیامبر (ص) فرمودند: سوگند به کسی که جان من در دست اوست جعیل بن سراقه بسیار بهتر از جهانی آکنده از نظیر عیینة و اقرع است، ولی من می خواستم دل آنان را به دست آورم تا مسلمان شوند و جعیل را به اسلامش وا گذاشتم.

محمد بن عمر واقدی از عبدالملک بن محمد بن عبدالرحمان، از عمارة بن غزیه نقل می کند که می گفته است \* پیامبر (ص) در جنگ ذات الرقاع<sup>۳</sup> جمال بن سراقه را به عنوان

۱. سَاقَةُ مِنْ بَعْدِ جُعَیلِ عُمَرُ و کان للباس یوما ظَهَرُ

۲. در متن کتاب به جای کلمه حنین کلمه خیر آمده که غلط چاپی است و صحیح آن حنین است. برای اطلاع بیشتر به ترجمه مغازی، ج ۱، ص ۷۲۱ مراجعه فرمایید - م.

۳. این جنگ در سال چهارم هجرت اتفاق افتاده است برای اطلاع بیشتر به ترجمه مغازی، ج ۱، ص ۲۹۴ - ۲۹۹،

مژده رسان به مدینه گسیل فرمودند تا خبر سلامت ایشان و مسلمانان را به اطلاع مردم مدینه برساند.

## وَهْب بن قابوس مُزنی

وَهْب همراه برادرزاده خود حارث بن عَقبَة بن قابوس با مقداری از گوسپندان خود از کوهستان مُزینه به مدینه آمد؛ و چون مدینه را خلوت دیدند پرسیدند مردم کجایند؟ گفتند: پیامبر (ص) برای جنگ با مشرکان قریش به اُحد رفته‌اند. آنها گفتند: پس از یافتن اصل چیزی نباید از نشانی آن پرسید و هر دو همان‌جا مسلمان شدند و به حضور پیامبر در اُحد رفتند و هر دو گروه را در حال جنگ دیدند و هنگامی رسیدند که پیروزی اول را مسلمانان به دست آورده بودند و آن دو هم همراه مسلمانان دیگر به غارت پرداختند. در این حال ناگاه سواران خالد بن ولید و عکرمه بن ابی جهل از پشت سر به مسلمانان حمله کردند. آن دو جنگی نمایان کردند و در همان حال گروهی از مشرکان حمله آوردند. پیامبر فرمودند: چه کسی جلو حمله این گروه را می‌گیرد؟ و هب بن قابوس گفت: من و برخاست و شروع به تیرباران آنان کرد و ایشان عقب نشستند و هب به حضور پیامبر باز آمد. گروهی دیگر از مشرکان حمله آوردند و پیامبر فرمودند: چه کسی جلو ایشان را می‌گیرد؟ و هب مُزنی گفت: من و برخاست و آنان را با شمشیر عقب راند و در همین حال گروهی دیگر حمله آوردند، و پیامبر فرمودند: چه کسی برای جلوگیری از ایشان برمی‌خیزد؟ باز و هب گفت: من. پیامبر فرمودند: برخیز و تو را مژده بر بهشت باد. و هب شادان برخاست و گفت: به خدا سوگند این معامله را برهم نمی‌زنم و خویشتن را میان آنان افکند و چندان شمشیر زد که صف آنان را درهم شکست و از سوی دیگر بیرون رفت. پیامبر (ص) و مسلمانان او را می‌نگریستند و پیامبر (ص) عرضه می‌داشت: پروردگارا او را رحمت فرمای. و هب بن قابوس همچنان جنگ می‌کرد و دشمن او را احاطه کرد و چندان شمشیر و نیزه به او زد که شهید شد. در آن روز بیست زخم نیزه بر پیکر و هب یافتند که هریک به تنهایی ضربتی کشنده بود و دشمن او را به بدترین صورت مثله کرد. پس از او برادرزاده اش حارث برخاست و چندان جنگ کرد

که کشته شد. پیامبر (ص) کنار جسد آن دو ایستادند و خطاب به پیکر وهب فرمودند: خدای از تو راضی باد که من از تو راضی هستم و با وجود آنکه پیامبر (ص) سخت مجروح بود و ایستادن بر آن حضرت دشوار بود برپا ایستادند و همچنان ایستاده بودند تا جسد وهب بن قابوس مزنی را در گور نهادند. بر تن او بردی با راههای سرخ بود که او را با همان جامه به خاک سپردند و پیامبر (ص) به دست خویش آن برد را بر سر او کشیدند که در نتیجه پاهایش از نیمه ساق برهنه ماند. گوید: پیامبر (ص) دستور فرمودند بوته‌های سپنج جمع کردیم و در همان حال که او در گور بود بر پاهایش ریختیم و سپس پیامبر از کنار گور او برگشتند.

عمر بن خطاب و سعد بن ابی وقاص می‌گفته‌اند: بهترین وضعی که دوست می‌داریم خدا را در آن وضع ملاقات کنیم و بمیریم همین حال و وضع وهب بن قابوس مزنی است.

## عمرو بن أمیة

ابن خویلد بن عبدالله بن ایاس بن عبد بن ناشرة بن کعب بن جدی بن ضمرة بن بکر بن عبدمنات بن کنانة.

همسرش سخيلة دختر عیبة بن حارث بن مطلب بن عبدمناف بن قصی است که برای او چند فرزند زایید. عمرو بن امیه در جنگهای بدر و احد همراه مشرکان بود و هنگامی که مشرکان از جنگ احد برگشتند مسلمان شد. عمرو مردی شجاع بود و در جنگها پیشتاز و کنیه‌اش ابو امیه بود و او همان است که ابوقلابه جرمی از او روایت نقل می‌کند.

عبدالله بن نمیر از اوزاعی، از یحیی بن ابی‌کثیر، از ابوقلابه ضمن حدیثی که از پیامبر (ص) نقل می‌کرده گفته است: « پیامبر (ص) به عمرو بن امیه می‌فرموده‌اند: ای ابو امیه. محمد بن عمر واقدی می‌گوید: نخستین جنگی که عمرو بن امیه پس از سلام خود در آن شرکت کرد، جنگ بثر معونه بود و این جنگ در ماه صفری که سی و ششمین ماه هجرت بود اتفاق افتاد. در آن روز افراد قبیله بنی‌عامر او را اسیر کردند. عامر بن طفیل به او گفت: مادرم نذر داشته است که برده‌ای آزاد کند تو را از سوی او آزاد می‌کنم؛ و موهای جلو پیشانی او را برید. او به مدینه آمد و خبر کشته شدن همراهان خود را به اطلاع پیامبر رساند. پیامبر فرمودند: فقط تو یک تن از میان آن جمع رهایی یافتی و چون آنان کشته نشدی. عمرو بن امیه هنگامی که از جنگ بثر معونه برمی‌گشت نزدیک مدینه به دو مرد از بنی‌کلاب



برخورد و با آن دو زد و خورد کرد و هر دو را کشت و آنان از پیامبر (ص) امان داشتند. پیامبر (ص) دیه آن دو را پرداخت فرمود و همان دو مرد کسانی هستند که پیامبر (ص) برای پرداخت خون بهای آنان به قبیله یهودیان بنی نضیر رفت که از آنان کمک بگیرد.

واقعی همچنین می‌گوید: پیامبر (ص) عمرو بن امیه و سلمة بن اسلم بن حریش انصاری را به مکه فرستادند تا ابوسفیان را غافلگیر کنند.<sup>۱</sup> متوجه آن دو شدند و به جستجوی ایشان برآمدند، آن دو گریختند و خود را مخفی کردند. عمرو در همان حال که در غاری نزدیک مکه خود را پنهان کرده بود توانست عبیدالله بن مالک بن عبیدالله تیمی را بکشد و نیز توانست خود را به پیکر خیب بن عدی که همچنان بر دار کشیده بود برساند و آن را از دار فرو آورد و مردی دیگر از مشرکان بنی دیل را بکشد و او مردی کشیده قامت و یک چشم بود. عمرو پس از کشتن آن مرد به مدینه و حضور پیامبر رسید و پیامبر از آمدن او به مدینه خوشحال شدند و برای او دعای خیر فرمودند.

پیامبر (ص) او را با دو نامه پیش نجاشی گسیل فرمودند که در یکی از آنها نوشته بودند ام حبیبه دختر ابوسفیان بن حرب را به ازدواج ایشان درآورد و در دیگری از او خواسته بودند بقیه اصحاب را که در حبشه اند به مدینه گسیل دارد.<sup>۲</sup> نجاشی، ام حبیبه را به همسری پیامبر (ص) درآورد و اصحاب را هم با دو کشتی به حجاز گسیل داشت. عمرو بن امیه را در مدینه خانه‌ای در محل بازار چوب‌تراشان بود. عمرو بن امیه در مدینه در خلافت معاویه بن ابی سفیان درگذشت.

### دحیه بن خلیفه

ابن فروة بن فضالة بن زید بن امر و القیس بن خزرج است. نام اصلی خزرج زید بن منات بن عامر بن بکر بن عامر اکبر بن بکر بن عوف بن عذرة بن زید اللات بن رفیده بن ثور بن کلب بن وبرة بن تغلب بن حلوان بن عمران بن الحاف بن قضاعة است. دحیه هم از کسانی است که از

۱. برای اطلاع بیشتر در مورد سریه بثر معزنة و مأموریت عمرو بن امیه به ترجمه مغازی، ج ۱، ص ۲۵۴ و نهاية الارب، ج ۲، ص ۱۹۱، مراجعه فرماید - م.

۲. برای اطلاع بیشتر در مورد این نامه‌ها به وثائق، «نامه‌های حضرت ختمی مرتبت و خلفای راشدین»، تهران، چاپ ۱۳۶۵، ص ۸۲، مراجعه شود - م.

دیرباز مسلمان شده است، ولی در جنگ بدر شرکت نکرده است و او را به جبرئیل تشبیه می‌کرده‌اند.

یعلی بن عبید و عبیدالله بن موسی و فضل بن دکین همگی از زکریاء بن ابی زائدة، از عامر شعبی نقل می‌کنند \* پیامبر (ص) سه تن را به سه تن تشبیه کردند و فرمودند: دحیه شبیه جبرئیل و عروة بن مسعود شبیه عیسی بن مریم و عبدالعزّی شبیه دجال است.

یعقوب بن ابراهیم بن سعد زهری از پدرش، از ابن شهاب نقل می‌کند \* پیامبر (ص) فرموده‌اند: شبیه‌ترین کسی که به جبرئیل دیده‌ام دحیه کلبی است.

عنان بن مسلم از حماد بن سلمه، از اسحاق بن سوید، از یحیی بن یعمر، از ابن عمر نقل می‌کند \* پیامبر (ص) می‌فرموده‌اند: جبرئیل به صورت دحیه کلبی پیش من می‌آید.

خالد بن مخلد از عبدالله بن عمر، از یحیی بن سعید، از قاسم بن محمد، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است \* یک بار پیامبر (ص) سخت از جای خود پریدند، من نگرستم و دیدم آن حضرت همراه مردی است که آن مرد سوار بر مادیانی است و بر سرش عمامه سپیدی است که دنباله آن را میان شانه‌هایش انداخته بود. پیامبر (ص) دست بر موهای یال مادیان او نهاده بودند، عایشه می‌گوید، به پیامبر (ص) گفتم: این از جای جستن شما مرا به بیم انداخت، این کیست؟ گفتم: مگر او را دیدی؟ گفتم: آری. فرمود: چه کسی را دیدی؟ گفتم: دحیه کلبی را دیدم. فرمودند: او جبرئیل (ع) بود.

وکیع بن جراح از سفیان بن عیینة، از ابن ابی نجیح، از مجاهد نقل می‌کند که می‌گفته است \* پیامبر (ص) دحیه کلبی را به سریه‌ای گسیل فرمودند.<sup>۱</sup>

یعقوب بن ابراهیم بن سعد زهری از پدرش، از صالح بن کیسان، از ابن شهاب نقل می‌کند که می‌گفته است عبیدالله بن عبدالله بن عتبه بن مسعود، از قول ابن عباس برای او نقل کرده است که \* پیامبر (ص) برای قیصر نامه‌ای فرستادند و او را به اسلام فراخواندند و نامه را همراه دحیه کلبی گسیل داشتند و به او فرمان دادند نامه را به امیر بصری بسپارد تا او به قیصر بدهد، امیر بصری آن نامه را به قیصر داد.<sup>۲</sup>

واقدی می‌گوید: دحیه کلبی، امیر بصری را در محرم سال هفتم در حمص<sup>۳</sup> ملاقات

۱. برای اطلاع بیشتر در این مورد به ترجمه مغازی، ج ۱، ص ۴۲۰، مراجعه شود - م.

۲. برای اطلاع بیشتر از این نامه به وثائق، ص ۹-۸۴ مراجعه فرمایید - م.

۳. جنس از شهرهای آباد و بزرگ سوریه است. برای اطلاع بیشتر به مقاله سویرن همیم (M. Sobernheim) در

کرد و نامه پیامبر (ص) را به او داد.  
دحیه در تمام جنگهایی که پس از جنگ بدر صورت گرفت همراه پیامبر (ص) بود و تا زمان حکومت معاویه بن ابی سفیان زنده ماند.

## اصحاب پیامبر (ص) که پیش از فتح مکه مسلمان شدند

### خالد بن ولید

... در این فکر بودم کسی را بیابم که با او همراه باشم. عثمان بن طلحه را دیدم و به او گفتم که چه قصدی دارم. او هم فوری پذیرفت و هردو با هم بیرون آمدیم؛ ما آخر شب و نزدیک سحر از مکه بیرون آمدیم و چون به منطقه هِلّ رسیدیم ناگاه به عمرو بن عاص برخوردیم. او به ما سلام و خوشامد گفت. گفتیم: و بر تو سلام و خوشامد باد. پرسید به کجا می روید؟ چون به او خبر دادیم، گفت: من هم می خواهم به حضور پیامبر بروم و مسلمان شوم. همگی همراه شدیم و روز اول ماه صفر سال هشتم هجرت به مدینه رسیدیم. همین که چشم من به پیامبر (ص) افتاد بر آن حضرت به پیامبری سلام دادم. با چهره گشاده پاسخ فرمود و من شهادت حق بر زبان آوردم و مسلمان شدم. پیامبر (ص) فرمودند: من برای تو عقل و خردی می دیدم و امیدوار بودم که تو را به خیر و نیکی هدایت خواهد کرد، و من با رسول خدا بیعت کردم و گفتم: از خداوند در مورد کارهایی که من برای جلوگیری از اسلام انجام داده‌ام آمرزش خواهی فرماید. فرمودند: اسلام همه گناهان گذشته را پنهان می کند و از میان می برد. گفتم: ای رسول خدا با وجود این برای من آمرزش خواهی فرماید. پیامبر عرضه داشت: پروردگارا همه کارها و گناهان خالد را که برای جلوگیری از اسلام و بستن راه تو انجام داده است عفو فرمای.

خالد می گوید: در این هنگام عمرو عاص و عثمان بن طلحه هم مسلمان شدند و بیعت کردند. به خدا سوگند از روزی که من مسلمان شدم، پیامبر (ص) در مورد کارهایی که نسبت به اصحاب خود انجام می داد هیچ کس را بر من ترجیح نمی دادند و میان من و دیگران فرقی نمی گذاردند.

محمد بن عمر واقدی از محمد بن عبدالله، از زهری، از عبیدالله بن عبدالله بن عتبہ نقل می‌کند که می‌گفته است: \* پیامبر (ص) زمین خانه خالد بن ولید را به او بخشیدند. همچنین واقدی می‌گوید: مناء را هم که پس از جنگ خیبر حارثه بن نعمان به پیامبر (ص) بخشیده بود و مشتمل بر چند خانه میراثی حارثه بود، پیامبر (ص) از آن خانه‌ها به خالد بن ولید و عمار بن یاسر بخشیدند.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید اسماعیل بن مصعب، از ابراهیم بن یحیی، از زید بن ثابت نقل می‌کند: \* چون در جنگ موه فرماندهان مسلمانان شهید شدند، نخست ثابت بن اقرم رایت مسلمانان را در دست گرفت و فریاد برآورد که ای انصار فراهم آید، و مردم از هر سو پیش او جمع شدند. ثابت به خالد بن ولید نگریست و گفت: ای ابوسلیمان این رایت را به دست بگیر. گفت: آن را نمی‌گیرم که تو به گرفتن آن سزاوارتری، کامله مردی هستی که در جنگ بدر هم شرکت کرده‌ای. ثابت گفت: ای مرد این رایت را بگیر که به خدا سوگند من آن را برای تو گرفتم. در این هنگام ثابت بن اقرم به مسلمانان گفت: آیا فرماندهی خالد را شایسته می‌دانید و می‌پذیرید؟ گفتند: آری. خالد رایت را گرفت و ساعتی آن را به دوش کشید و مشرکان بر او حمله آوردند و او چندان پایداری کرد که آنان عقب‌نشینی کردند و خالد همراه یاران خود حمله کرد و گروهی از مشرکان را درهم شکست. سپس از حمله همگانی مشرکان بیم کرد و همراه مسلمانان حمله‌ای برد و مشرکان را عقب راند.

همچنین واقدی از عبدالله بن حارث بن فضل، از پدرش نقل می‌کند: \* چون خالد بن ولید رایت را به دست گرفت، پیامبر (ص) در مدینه فرمودند: هم‌اکنون تنور جنگ گرم شد.<sup>۱</sup> و کعب بن جراح و عبدالله بن عمیر و محمد بن عبید طنافسی از اسماعیل بن ابی خالد، از قیس بن ابی حازم نقل می‌کند که می‌گفته است: \* از خالد بن ولید در حیره شنیدم که می‌گفت: روز جنگ موه در دست من نه شمشیر از شدت نبرد شکست....<sup>۲</sup>

۱. برای اطلاع بیشتر در این مورد به ترجمه مغازی، ج ۱، صفحات ۵۸۳ و ۵۸۴ مراجعه شود - م.

۲. ملاحظه می‌کنید که شرح حال خالد و عمرو عاص هر دو ناقص است و نسخه‌های موجود طبقات که در اختیار ادوارد ساخاو بوده افتادگی داشته است - م.

## عمرو بن عاص

... و این برای دین من بهتر است اما تو ای محمد<sup>۱</sup> به چیزی اشاره می کنی که برای دنیای من بهتر و برای آخرت من زیانبار است و همانا با علی بیعت شده است و او به سابقه خود در اسلام مباحثات می کند و او مرا در هیچ کاری شرکت نخواهد داد. و سپس عمرو عاص خطاب به غلام خود وردان گفت: بارها را ببند و حرکت می کنیم و خود و دو پسرش عبدالله و محمد حرکت کردند و پیش معاویه بن ابی سفیان آمدند. عمرو با معاویه بیعت کرد که از قاتلان عثمان خونخواهی کنند و میان خود عهدنامه‌ای به شرح زیر نوشتند:

«بسم الله الرحمن الرحيم. این عهدنامه‌ای است که در بیت المقدس پس از کشته شدن عثمان بن عفان میان معاویه بن ابی سفیان و عمرو بن عاص بسته شده است و هر یک نسبت به دیگری عهده دار امانت شدند. میان ما عهد و پیمان خدایی است که یکدیگر را یاری دهیم و خیرخواهی کنیم و نسبت به یکدیگر با خلوص رفتار کنیم و در راه خدا و اسلام چنین باشیم؛ و نباید هیچ کدام دیگری را در هیچ مورد خوار و زبون سازد و یاری ندهد و نباید هیچ یک نهانی و پوشیده کس دیگری را مورد اعتماد خویش قرار دهد و نباید فرزند و پدر (خویشان و وابستگان) تا هنگامی که زنده ایم و می توانیم مانع از اجرای مفاد این عهدنامه میان ما بشوند؛ و چون مصر گشوده شد عمرو عاص بر همه سرزمین مصر امیر خواهد بود، همچون امارتی که امیر المؤمنین به او داده بود. میان ما خیرخواهی و همکاری و یاری دادن یکدیگر در قبال پیشامدها خواهد بود، و معاویه بر عمرو عاص میان مردم و در مورد همه کارها امیر خواهد بود تا آنکه خداوند امر این امت را اصلاح و همگان را بر حکومت یک شخص متحد فرماید. در آن هنگام هم ما دوتن به بهترین وجه و با حفظ بهترین رابطه دوستی کار خود را انجام خواهیم داد، با رعایت همه شرطهایی که در این عهدنامه آمده است.» این عهدنامه را وردان<sup>۲</sup> به سال سی و هشتم هجرت نوشته است.

۱. یعنی پسر کوچکتر عمرو عاص، برای اطلاع بیشتر از گشتگوی عمرو عاص با دو پسر خود عبدالله و محمد به ترجمه نه‌ایة الأرب، ج ۵، چاپ تهران، ۱۳۶۴، ص ۲۴، مراجعه فرماید - م.  
 ۲. وردان، از غلامان مشهور به زیرکی و بسیار کارآمد بوده است. به نصر بن مزاحم، وقعة صفین. چاپ عبدالسلام محمد هارون، مصر، ۱۳۸۲ ق، ص ۳۵ مراجعه شود - م.

گوید، چون این خبر به علی (ع) رسید میان مردم کوفه برپا خاست و چنین فرمود: «اما بعد به من خبر رسیده است که عمرو بن عاص ابر پسر ابر با معاویه بیعت کرده است که مطالبه خون عثمان کنند و او آنان را بر این کار تحریض کرده است، ولی به خدا سوگند نیرویی که عمرو عاص آن را تأیید کند، نیرویی سست و ناتوان خواهد بود.<sup>۱</sup>»

محمد بن عمر واقدی از هشام بن غاز و ابراهیم بن موسی از عکرمه بن خالد و دیگران نقل می‌کند که می‌گفته‌اند \* عمرو بن عاص در جنگ صفین خود عهده‌دار جنگ بود. در یکی از روزها اهل عراق و اهل شام چندان جنگ کردند که خورشید غروب کرد. در این هنگام ناگاه گروهی خشن و تازه نفس که حدود پانصدتن بودند و عمرو عاص با آنان بود از پشت صفها حمله آوردند؛ از سوی دیگر علی (ع) همراه گروهی به همان شمار حمله برد و تا پاسی از شب گذشته جنگ ادامه یافت و شمار کشتگان بسیار شد. عمرو فریاد برآورد و به یاران خود گفت: پیاده شوید و روی زمین جنگ کنید. آنان پیاده شدند و آهسته شروع به حمله کردند. عراقیها هم پیاده شدند و من خود دیدم که عمرو عاص جنگ می‌کرد و این بیت را می‌خواند:

«ما در جایگاههای سخت و دشوار و کارهای بزرگ که از بیم آن موهای سر نوزاد سپید دیده می‌شود پایداری کردیم.<sup>۲</sup>» در این هنگام مردی از عراقیها پیش آمد و خود را به عمرو عاص رساند و ضربتی به او زد که دوش او را زخمی کرد و در همان حال که ضربت می‌زد می‌گفت: من ابوالسمراء هستم. عمرو هم ضربتی به او زد که او را از پای درآورد و عمرو با یاران خود برگشت.

همچنین محمد بن عمر واقدی از اسماعیل بن عبدالملک، از یحیی بن شبل، از ابوجعفر، از عبیدالله بن ابی رافع نقل می‌کند که می‌گفته است \* خود دیدم که روز جنگ صفین برای عمرو عاص کرسیهایی نهاده بودند و او خود صفها را صاف و مرتب می‌کرد و می‌گفت: همه باید در یک خط راست باشید و او بدون کلاهخود بود و من که نزدیک او بودم، شنیدم می‌گفت: مواظب شیخ ازدی یا دجال باشید و مقصودش هاشم بن عتبة بود.

باز واقدی از معمر بن راشد، از زهری نقل می‌کند که می‌گفته است \* مردم در جنگ صفین چنان جنگ سخت و طولانی کردند که نظیر آن تاکنون در این امت نبوده است، تا

۱. این خطبه ظاهراً در نهج البلاغه نیامده است - م.

۲. وَ صَبَرْنَا عَلٰی مَوَاطِنِ ضَنْكٍ وَ خَطُوبِ تَرِي الْبِيَاضِ الْوَلِيدِ

آنجا که شامیان و عراقیان از جنگ و بسیاری شمشیرزدن خسته و ملول شدند. در این هنگام عمرو بن عاص که فرماندهی جنگ را برعهده داشت، به معاویه گفت: آیا اگر پیشنهادی بکنم آن را می‌پذیری؟ این پیشنهاد آن است که دستور دهی گروهی قرآنها را برافرازند و بگویند ای اهل عراق شما را به قرآن و احکام آن از آغاز تا پایانش فرامی‌خوانیم، تو اگر این کار را انجام دهی میان مردم عراق اختلاف نظر می‌افتد و موجب می‌گردد مردم شام هم در مورد تو بیشتر متحد و هماهنگ شوند. معاویه پیشنهاد عمرو عاص را پذیرفت، عمرو دستور داد گروهی از مردم شام شروع به قرآن خواندن کردند و خود عمرو بانگ برداشت که ای مردم عراق ما شما را به قرآن فرامی‌خوانیم. میان عراقیان اختلاف نظر افتاد و گروهی گفتند مگر ما در بیعت خود شرط نکرده بودیم بر آنچه که در قرآن است عمل شود؟ گروهی دیگر هم که جنگ را دوست نمی‌داشتند گفتند: آری به آنچه در کتاب خداوند است پاسخ مثبت می‌دهیم؛ و چون علی علیه السلام سستی آنان و کراهت ایشان را از جنگ دید، نسبت به معاویه در آنچه به آن فرامی‌خواند نرمش نشان داد و میان ایشان فرستادگانی آمد و شد کردند و علی علیه السلام فرمود: ما کتاب خدا را می‌پذیریم، ولی چه کسی میان من و تو به فرمان آن حکم کند. گفت: من مردی از میان خودمان برمی‌گزینم و تو هم مردی از میان خودتان برگزین، معاویه عمرو عاص را برگزید و علی ابو موسی اشعری را.<sup>۱</sup>

محمد بن عمر واقدی از منصور بن ابی‌الاسود، از مجالد، از شعبی، از زیاد بن نصر نقل می‌کند که \* علی علیه السلام ابو موسی اشعری را همراه چهارصد مرد به فرماندهی شریح بن هانی گسیل فرمود، عبدالله بن عباس هم همراهشان بود که با آنان نماز می‌گزارد و امور آنان را سرپرستی می‌کرد و معاویه هم عمرو عاص را همراه چهارصد تن گسیل داشت و همگی در دومة الجندل به یکدیگر رسیدند.

همچنین واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی‌سبرة، از اسحاق بن عبدالله بن ابی‌فروة، از عمرو بن حکم نقل می‌کند \* چون مردم در دومة الجندل به یکدیگر رسیدند، ابن عباس به ابو موسی اشعری گفت: بر حذر باش که عمرو عاص تو را در کارها جلو نیندازد و همواره به تو بگوید تو از اصحاب محترم رسول خدایی و از من بزرگتری و در مورد سخنان عمرو

۱. در این مورد بهتر است به کتابهای معتبر دیگر و خاصه کتابهای تاریخ مراجعه کرد تا معلوم شود که علی (ع) در گزینش ابو موسی و تن دادن به اصل حکمیت رضایت نداشته است؛ مثلاً به بحث مفصل نصر بن مزاحم در وقعة صفین، مصر، ۱۳۸۲ ق، ص ۵۰۲-۴۹۷ مراجعه فرمایید - م.

درست بیندیش. هرگاه عمرو با ابوموسی ملاقات می‌کرد به او می‌گفت: تو بیشتر با رسول خدا مصاحبت کرده‌ای و از من بزرگتری نخست تو سخن بگو و سپس من سخن می‌گویم و عمرو می‌خواست ابوموسی را در گفتن کلام مقدم بدارد تا نخست او علی را از خلافت خلع کند. عمرو کوشش می‌کرد ابوموسی را به قبول خلافت معاویه وادارد، ابوموسی آن را رد می‌کرد و عبدالله بن عمر را برای خلافت پیشنهاد می‌کرد. عمرو عاص گفت: تو آخرین نظر خود را به من بگو، گفت: عقیده من این است که این دو را از خلافت خلع کنیم و کار حکومت را به شورایی میان مسلمانان واگذاریم و هر که را دوست می‌دارند برای حکومت خود برگزینند. عمرو گفت: چه نیکو اندیشیده‌ای و در حالی که به ظاهر در این مسأله به توافق رسیده بودند پیش مسلمانان آمدند. عمرو به ابوموسی گفت: تو برای مردم بگو که من و تو به توافق رسیده‌ایم. ابوموسی شروع به سخن کرد و گفت: ای مردم ما بر کاری اتفاق کرده‌ایم که امیدواریم برای این امت مایه صلاح باشد. عمرو گفت: راست می‌گوید و درست می‌گوید و چه نیکو رأی دهنده برای اسلام و مسلمین است؛ و سپس به ابوموسی گفت: ادامه بده. در این هنگام ابن عباس خود را به ابوموسی رساند و با او خلوت کرد و گفت: تو در حال گول خوردنی، مگر به تو نگفته بودم که پیش از او سخن نگویی و پس از او سخن بگویی و من بیم دارم که کاری را به تو پیشنهاد کرده باشد که چون تو آن را انجام دهی او در حضور مردم و این اجتماع از انجام دادن کار متقابل خود خویشتن‌داری کند. ابوموسی اشعری به او گفت: از این موضوع مترس که ما به توافق رسیده و با یکدیگر سازش کرده‌ایم.

در این هنگام ابوموسی برخاست و نخست حمد و نیایش خدا را انجام داد و سپس گفت: ای مردم ما در مورد کار حکومت این امت اندیشیدیم و هیچ چیزی را بهتر از این برای اصلاح کار ندیدیم که کسی را به خلافت تعیین نکنیم و با آرای مردم مخالفت نکنیم تا انتخاب خلیفه با رضایت و رایزنی خودشان صورت گیرد و من و این دوستم بر یک امر موافقت کرده‌ایم و آن خلع علی و معاویه از حکومت است، تا آنکه امت خود پس از مشورت میان خویش و شوری هرکس را دوست می‌دارند بر خود خلیفه سازند. بنابراین من علی و معاویه را از خلافت خلع کردم و حکومت خود را بر عهده هرکس که دوست می‌دارید و واگذارید و کنار رفت. در این هنگام عمرو عاص پیش آمد و پس از حمد و نیایش خداوند گفت: ای مردم این شخص آنچه گفت شنیدید و سالار خود را از حکومت خلع کرد، من هم سالار او را همان‌گونه که او خلع کرد خلع می‌کنم، ولی سالار خودم معاویه را



بر حکومت تثبیت می‌کنم که او ولی عثمان بن عفان و خونخواه اوست و شایسته‌ترین اشخاص به مقام خویش است. سعد بن ابی وقاص به ابوموسی گفت: در قبال عمرو عاص و حيله گریهای او چه ناتوان و ضعیفی. ابوموسی گفت: چه کنم؟ او برکاری با من موافقت کرد و سپس خود را از انجامش شانه خالی کرد. ابن عباس گفت: ای ابوموسی بر تو گناهی نیست، گناه بر عهده کسی است که تو را برای این کار فرستاده است. ابوموسی گفت: خدایت رحمت کند او با من مکر کرد، من چه کنم.

ابوموسی به عمرو عاص گفت: همانا مثل تو همچون سگ است که اگر بر او حمله بری یا او را به حال خود واگذاری زبان به عوعو می‌گشاید.<sup>۱</sup> عمرو هم در پاسخ او گفت: مثل تو هم مثل خری است که کتابهایی را حمل کند «چارپایی بر او کتابی چند».<sup>۲</sup> ابن عمر هم می‌گفت: کار این امت به کجا کشیده است، به مردی که هر کار بکند اعتنایی به آن ندارد، یعنی عمرو عاص و به دیگری که شخصی سست و ناتوان است یعنی ابوموسی. عبدالرحمان بن ابی بکر هم گفت: اگر ابوموسی اشعری پیش از امروز می‌مرد برایش بهتر بود.

محمد بن عمر واقدی از عبدالرحمان بن عبدالعزیز، از زهری نقل می‌کند که می‌گفته است: \* همین که خوارج بر علی (ع) شوریدند، عمرو عاص به معاویه گفت: اکنون تدبیر و چاره‌اندیشی مرا نسبت به خود چگونه دیدی، به یاد داری که بر اسب سرخ‌رنگ خودت سخت تنگ حوصله شده بودی و خود را مسخره می‌کردی و حرکت نمی‌کردی. در آن حال من پیشنهاد کردم که آنان را به حکم قراردادن کتاب خدا فراخوانی و من می‌دانستم که مردم عراق اهل شبهه و تردیدند و با این کار میان آنان اختلاف نظر پیدا خواهد شد. اینک علی از تو منصرف و به ایشان سرگرم شد و سرانجام هم همین گروه قاتلان او بند، هیچ سپاهی بی‌تجربه‌تر و سست‌عنصرتر از آنان نیست.

محمد بن عمر واقدی از مفضل بن فضاله، از یزید بن ابی حبیب و همچنین از عبدالله بن جعفر، از عبدالواحد بن ابی عون نقل می‌کند که هر دو می‌گفته‌اند: \* چون حکومت به دست معاویه افتاد و واگذاری مصر را به عمرو عاص برای تمام مدت عمر او پاداشی بزرگ می‌دانست و معتقد نبود که این کار را به او واگذار کند. عمرو عاص هم می‌پنداشت که تمامی

۱ و ۲. مأخوذ از آیه ۱۷۶ سوره هفتم - اعراف - و از آیه ۵ سوره شصت و دوم - جمعه - م.

کار معاویه با تدبیر و کوشش و رنج او سامان یافته است و چنین می‌پنداشت که معاویه سرپرستی بخشی از شام را هم همراه حکومت مصر به او واگذار خواهد کرد و معاویه چنین نکرد و عمرو این کار او رازش و ناپسند شمرد و در نتیجه آن دو با یکدیگر اختلاف پیدا کردند و کارشان به درشتی نسبت به یکدیگر کشید و مردم آگاه شدند و پنداشتند که به توافق نخواهند رسید. معاویه بن حُدیج در این کار وساطت کرد و کار آن دو را اصلاح کرد و عهدنامه‌ای برای آن دو نوشت و شروطی برای معاویه و عمرو و مردم پیشنهاد کرد و مقرر داشت فرماندهی مصر هفت سال بر عهده عمرو عاص باشد و عمرو نسبت به معاویه مطیع و شنوا باشد و همین‌گونه پیمان و عهد بستند و گواهانی در این باره گرفتند. عمرو عاص در آخر سال سی و نهم به امیری مصر رفت و به خدا سوگند فقط دو یا سه سال آن جا بود و درگذشت. ابو عاصم ضحاک بن مخلد شیبانی نبیل از حیوة بن شریح، از یزید بن ابی حبیب، از ابن شماسه مهری نقل می‌کند که می‌گفته است: \* هنگامی که عمرو عاص در حال مرگ بود، پیش او رفتیم صورتش را به جانب دیوار برگرداند و مدتی دراز گریست. پسرش به او گفت: چرا گریه می‌کنی مگر پیامبر (ص) به تو چنین و چنان مژده ندادند؟ او همچنان می‌گریست و چهره‌اش به جانب دیوار بود. سپس روی به ما کرد و گفت: بهترین چیزی که برای من به حساب خواهد آمد گواهی دادن به این است که خدایی جز خدای یگانه نیست و اینکه محمد (ص) پیامبر اوست، و من در سه حال متفاوت بوده‌ام؛ یک وقت چنان بودم که هیچ‌کس در نظرم دشمن‌تر از پیامبر (ص) نبود و هیچ چیز برای من دوست‌داشتنی‌تر از این نبود که بر او دست یابم و او را بکشم و اگر در آن حال می‌مردم بدون شک اهل دوزخ بودم؛ سپس خداوند محبت اسلام را بر دلم نهاد و به حضور پیامبر رسیدم که بیعت کنم و گفتم: دست فراز آر تا با تو بیعت کنم و چون ایشان دست دراز کردند من دست خویش را جمع کردم، فرمودند: ای عمرو تو را چه می‌شود؟ گفتم: می‌خواستم شرطی بکنم. فرمودند: چه چیزی را شرط کنی؟ گفتم: اینکه گناهان من آمرزیده شود. فرمودند: ای عمرو مگر نمی‌دانی اسلام آوردن گناهان پیشین را از میان می‌برد و هجرت کردن و حج گزاردن هم گناهان پیش از خود را محو می‌کند؟ در آن حال هیچ‌کس در نظر من محبوب‌تر و در چشم من بزرگ‌تر از پیامبر (ص) نبود و اگر از من می‌پرسیدند پیامبر را وصف کن نمی‌توانستم زیرا هرگز یارای آن را نداشتم که بر چهره ایشان بنگرم و اگر در آن حال مرده بودم امید می‌داشتم از اهل بهشت باشم؛ پس از آن مرتکب کارهایی شدم که نمی‌دانم حال و وضع من

چگونه خواهد بود. اکنون چون من مردم بر سر گور من نوحه گر و چراغ لازم نیست و چون مرا به خاک سپردید و خاک بر من ریختید و از گورم فارغ شدید، کنار گورم به اندازه کشتن یک پروار و تقسیم گوشت آن صبر کنید که من در آن حال باشم و شما انس داشته باشم و بفهمم که پاسخ فرشتگانی را که خدا می فرستد چگونه بدهم.

روح بن عبادۀ از عوف، از حسن نقل می کند که می گفته است: « به من خبر رسیده است که چون مرگ عمرو عاص نزدیک شد پاسداران خویش را فرا خواند و گفت: من برای شما چگونه سالاری بودم؟ گفتند: سالاری راستگو و پسندیده سیرت بودی ما را گرامی می داشتی و عطا می کردی و چنین و چنان انجام می دادی. گفت: من این کارها را انجام می دادم که مرا از مرگ نجات دهید، اینک این مرگ است که به سراغ من آمده است آن را از من دور سازید. آنان به یکدیگر نگریستند و گفتند: به خدا سوگند تصور نمی کردیم که سخن یاوه بگویی، می دانی که ما نمی توانیم برای تو از مرگ اندکی جلوگیری کنیم. گفت: به خدا سوگند این را گفتم و می دانستم که شما نمی توانید از مرگ من جلوگیری کنید و به خدا سوگند اگر حتی یک نفر از شما را به استخدام نمی گرفتم بهتر از چه چیزهایی بود. پسر ابوطالب چه نیکو می گفت که پاسدار آدمی اجل اوست [یعنی تا اجل فرا نرسد او را کاری نیست و چون اجل فرا رسد از او کاری ساخته نیست.]؛ سپس عمرو عاص گفت: پروردگارا مبرای از گناه نیستم و بهانه و عذری بر آن ندارم و یارای آن ندارم که داد بستانم و اگر تو به رحمت خویش مرا در نیابی هر آینه از هلاک شدگانم.

عبیدالله بن ابی موسی از اسرائیل، از عبدالله بن مختار، از معاویة بن قرّة مزنی، از ابو حرب بن ابی الاسود، از عبدالله بن عمرو نقل می کند که گفته است: \* پدرش عمرو عاص به او چنین وصیت کرده است که ای پسر من چون مردم نخست مرا با آب غسل بده و با پارچه ای خشک کن و بار دوم مرا غسل بده و باز با پارچه ای خشک کن و بار سوم مرا با آبی غسل بده که اندکی کافور در آن باشد و با پارچه ای خشک کن و چون کفن بر من پوشاندی بندهای کفنم را سخت استوار ببند که با من مخاصمه خواهد شد و چون مرا بر تابوت نهادید نرم حرکت کنید و از پی جنازه ام باشید که جلو جنازه ها از فرشتگان و پشت سر آن از آدمیان است و چون مرا در گورم نهادی بر آن خاک بریز و آن را اندکی از زمین بر آور. سپس گفت: پروردگارا فرمان دادی انجام ندادیم و از کارهایی نهی کردی و آن را تباه ساختیم، اینک نه راهی برای عذرخواهی و بهانه تراشی است و نه یارای آن دارم که

دادخواهی کنم، ولی خدایی جز خدا نیست و همین سخن را می‌گفت تا مرد.

علی بن محمد قرشی از علی بن حماد و هم از غیر او نقل می‌کند که معاویه بن حدیج می‌گفته است: \* از عمرو بن عاص که بیماریش سنگین شده بود عیادت کردم و گفتم: خود را چگونه می‌یابی؟ گفت: ذوب و لاغر می‌شوم و فربه نمی‌شوم و آنچه از من تحلیل می‌رود بیشتر از چیزی است که بر من افزوده می‌شود و شخص سالخورده و فرتوت با این وضع چگونه می‌تواند باقی بماند.

هشام بن محمد بن سائب کلبی از عوانه بن حکم نقل می‌کند: \* عمرو عاص می‌گفته است: تعجب است از کسی که عقل دارد و مرگ بر او فرو می‌آید چگونه آن را توصیف نمی‌کند؛ و چون خودش محتضر شد پسرش عبدالله به او گفت: پدرجان تو خود می‌گفتی تعجب است از کسی که عقل دارد و مرگ بر او فرو می‌آید چگونه مرگ را توصیف نمی‌کند. اکنون که عقل تو همراه توست مرگ را برای ما توصیف کن. گفت: ای پسرجان مرگ بزرگتر از آن است که توصیف شود، ولی من برخی از نشانه‌های آن را به تو می‌گویم. خود را چنان می‌یابم که گویی کوه رُضوی بر گردنم آویخته است و چنان می‌پندارم که در اندرون من خارهای درختان خرما قرار دارد و چنان می‌پندارم که نفس من از سوراخ سوزنی بیرون می‌آید.

محمد بن عمر واقدی از عبدالله بن ابی‌یحیی، از عمرو بن شعیب نقل می‌کند که می‌گفته است: \* عمرو بن عاص روز عید فطر سال چهل و دوم هجرت در مصر و در حالی که امیر مصر بود درگذشت. واقدی می‌گوید: همچنین شنیده‌ام کسی می‌گفت که عمرو عاص در سال چهل و سوم درگذشته است. محمد بن سعد می‌گوید: از یکی از دانشمندان شنیدم که می‌گفت عمرو بن عاص در سال پنجاه و یکم هجرت درگذشته است.

فضل بن دکین از زهیر، از لیث از مجاهد نقل می‌کند: \* عمرو بن عاص همه بردگان خویش را آزاد کرد.

هشام طیالسی از لیث بن سعد، از یزید بن ابی‌حبیب، از قول کسی که خود این موضوع را ناظر بوده است نقل می‌کند: \* عمر بن خطاب برای عمرو عاص که امیر مصر بود نوشت دقت کن درباره کسانی که پیش تو هستند و در بیعت شجره شرکت داشته‌اند، مبلغ دریافتی آنان را تا دو بیست دینار افزایش بده برای خودت هم در قبال امیری مصر دو بیست دینار بردار و به خارجه بن حذافه هم به سبب شجاعتش و به قیس بن عاص هم به سبب

میهمان داری او دو بست دینار پرداز.

محمد بن سلیم عبدری از هشیم، از عبدالرحمان بن یحیی، از حیان بن ابی جبلة نقل می کند: \* به عمرو عاص گفته شد مروت چیست؟ گفت: اینکه آدمی بتواند آنچه را مربوط به خود اوست اصلاح و نسبت به برادرانش احسان کند.

## عبدالله بن عمرو بن العاص

ابن وائل بن هاشم بن سعید بن سهم. مادرش رَیطة دختر منبّه بن حجاج بن عامر بن حذیفه بن سعد بن سهم است. فرزندان عبدالله بن عمرو عاص به این شرح اند: محمد که کنیه او هم به نام همین فرزندش ابو محمد است و مادر محمد دختر محمیه بن جزء زبیدی است. و هشام و هاشم و عمران و ام ایاس و ام عبدالله و ام سعید که مادرشان ام هاشم کنده از خاندان وهب بن حارث است. محمد بن عمر واقدی می گوید: عبدالله بن عمرو پیش از پدرش مسلمان شده است.

ابوبکر بن عبدالله بن ابی اویس از سلیمان بن بلال، از صفوان بن سلیم، از عبدالله بن عمرو نقل می کند که می گفته است: \* از پیامبر (ص) اجازه گرفتم تا هر چه از ایشان می شنوم بنویسم، اجازه فرمودند و من نوشتم. عبدالله نام این دفتر خود را صادقانه نهاد بود.

معن بن عیسی از اسحاق بن یحیی، از مجاهد نقل می کند که می گفته است: \* پیش عبدالله بن عمرو کتاب و صحیفه ای دیدم. از او در مورد آن پرسیدم. گفت: این صادقانه است، آنچه از شخص پیامبر (ص) شنیده ام در این صحیفه نوشته ام و میان من و آن حضرت هیچ واسطه نبوده است.

سعید بن محمد ثقفی از اسماعیل بن رافع، از خالد بن یزید اسکندرانی نقل می کند که می گفته است: \* به من خبر رسیده است که عبدالله بن عمرو عاص به پیامبر (ص) گفت: ای رسول خدا من احادیثی از شما می شنوم که دوست دارم برای اینکه بهتر بفهمم آنها را بنویسم و از دست خود برای ثبت آن یاری بجویم، فرمودند: آری.

محمد بن عبدالله اسدی از مشقر بن کیدام، از حبیب بن ابی ثابت، از ابوالعباس، از عبدالله بن عمرو عاص نقل می کند که می گفته است: \* پیامبر فرمودند: به من خبر رسیده است که تو همه روز روزه می گیری و همه شب را نماز می گذاری؟ گفتم: آری و یارای این کار را

دارم و قوی هستم. فرمودند: اگر چنین کنی و ادامه دهی چشمهایت گود می شود و نفس تو خسته و فرسوده می گردد. از هر ماه سه روز روزه بگیر که روزه دهر یا همانند آن است. عرض کردم که در خود قوت بیشتری می بینم. فرمودند: در این صورت روزه داود (ع) را بگیر که او یک روز روزه می داشت و یک روز مفطر بود و هیچ گاه از مقابل هماورد و نبرد نمی گریخت.

عفان بن مسلم از سلیمان بن حیان نقل می کند \* پیامبر (ص) به عبدالله بن عمرو فرمودند: به من خبر رسیده است که تو همه روز روزه می گیری و همه شب را به نماز گزاردن می گذرانی چنین مکن که برای بدنت و چشمت و همسرت بر عهده تو حقی است، هم روزه بگیر و هم افطار کن از هر ماه سه روز روزه بگیر که این روزه دهر است. عبدالله می گوید: عرض کردم که ای رسول خدا من در خود نیروی بیشتری احساس می کنم. فرمودند: روزه داود (ع) بگیر. یعنی یک روز روزه بدار و یک روز افطار کن. گوید، عبدالله بعدها می گفت: ای کاش همان شیوه آسان را پیشه ساخته بودم.

محمد بن مصعب قرقسانی از اوزاعی، از یحیی بن ابی کثیر، از ابوسلمه بن عبدالرحمان، از عبدالله بن عمرو عاص نقل می کند \* پیامبر (ص) به من فرمودند: به من خبر رسیده است که تو همه روز روزه می گیری و همه شب نماز می گذاری؟ گفتم: آری. فرمودند: روزه بگیر افطار هم بکن و نماز بگذار و در عین حال بخواب که پیکر تو را بر تو حقی است و کسانی را که به دیدار تو می آیند و همسرت را بر تو حقی است و برای تو همین کافی است که از هر ماه سه روز روزه بگیر. من پافشاری کردم. ایشان هم با تندی به من فرمودند: از هر ماه سه روز روزه بگیر. من همچنان پافشاری کردم و گفتم: من در خود نیروی بیشتری احساس می کنم. فرمودند: روزه ای همچون روزه پیامبر خدا داود (ع) بگیر و بر آن نیفزای. گفتم: ای رسول خدا روزه داود (ع) چگونه بوده است؟ فرمودند: یک روز روزه می گرفت و یک روز نمی گرفت.

یعقوب بن ابراهیم بن سعد زهری از پدرش، از صالح بن کیسان، از ابن شهاب نقل می کند که سعید بن مسیب و ابوسلمه بن عبدالرحمان بن عمرو به او خبر داده اند که عبدالله بن عمرو عاص می گفته است \* به اطلاع پیامبر (ص) رسیده بود که من گفته ام تا هنگامی که زنده باشم همه روز روزه می گیرم و همه شب نماز می گزارم. از من پرسیدند تو چنین گفته ای که تا زنده باشم همه روز روزه می گیرم و شبها شب زنده داری می کنم؟ گفتم: آری من این سخن را

گفته‌ام. پیامبر (ص) فرمودند: تو نمی‌توانی به این کار ادامه دهی گاه روزه بگیر گاه مگیر و گاهی شبها بخواب و گاه نماز بگزار و سه روز از هر ماه روزه بگیر و چون حسنه را ده برابر پاداش می‌دهند، سه روز از ماه روزه گرفتن همچون روزه گرفتن همیشگی است. من گفتم: بیش از این طاقت دارم. فرمودند: یک روز روزه بگیر و دو روز روزه مگیر. گفتم: من طاقت دارم بیش از این و برتر از این رفتار کنم فرمودند: برتر از این چیزی نیست.

عبدالله بن بکر بن حبیب سهمی که از قبیلهٔ باهله است، از حاتم بن ابی صغیره، از عمرو بن دینار نقل می‌کرد که می‌گفته است \* پس از اینکه عبدالله بن عمرو سالخورده شد، می‌گفت: ای کاش همان‌گونه که پیامبر اجازه فرمودند عمل می‌کردم. روزی از ایام تشریق پدرش عمرو عاص او را برای غذا خوردن دعوت کرد، گفت: من روزه دارم. عمرو عاص گفت: این کار شایسته نیست، زیرا این چند روز روزه‌های خوردن و آشامیدن است. گوید: پدرش از او پرسید قرآن چگونه می‌خوانی؟ گفت: هر شب یک دور قرآن می‌خوانم. عمرو گفت: آیا در هر ده شب یک بار ختم قرآن نمی‌کنی؟ گفت: من قوی‌تر از این هستم. گفت: خوب در هر شش شبانروز یک قرآن ختم کن.

محمد بن بکر بُرسانی از ابن جُرَیج، از سعید بن کثیر، از جعفر بن مطلب نقل می‌کند \* عبدالله بن عمرو عاص در روزه‌های اقامت در مِنی پیش پدرش رفت. پدرش او را برای خوردن چاشت فرا خواند، گفت: من روزه دارم، بار دوم او را فرا خواند گفت: روزه دارم، بار سوم او را فرا خواند گفت: روزه دارم و فقط اگر خودت از پیامبر (ص) شنیده باشی که این روزها روز خوردن و آشامیدن است، روزه می‌گشایم. عمرو عاص گفت: خودم از پیامبر (ص) شنیدم که چنین می‌فرمودند.

عبیده بن حُمَید از عطاء بن سائب، از پدرش، از عبدالله بن عمرو نقل می‌کند که می‌گفته است \* پیامبر (ص) به من فرمودند: ای عبدالله قرآن را در چه مدت ختم می‌کنی؟ گفتم: در یک شبانروز. فرمودند: شبها مقداری بخواب و نماز بگزار و باز مقداری بخواب و نماز بگزار و قرآن را هم در هر ماه یک ختم بخوان. من همچنان چانه می‌زدم و آن حضرت بر خلاف من می‌فرمودند تا آنجا که فرمودند در هر هفت شبانروز یک ختم قرآن بخوان. آن‌گاه از من پرسیدند روزه چگونه می‌گیری؟ گفتم: همه روز روزه می‌گیرم و هیچ روز روزه نمی‌گشایم. فرمودند: هم روزه بگیر و هم افطار کن و از هر ماه سه روز روزه بگیر، و من همچنان چانه می‌زدم و ایشان بر خلاف من می‌فرمودند تا آنکه فرمودند

محبوب‌ترین نوع روزه گرفتن در پیشگاه خدا را انجام بده که روزه برادرم داود است، یک روز روزه بگیر و یک روز مگیر. گوید، عبدالله بن عمرو می‌گفت: اگر اجازه و رخصت پیامبر (ص) را می‌پذیرفتم برای من بهتر و دوست‌داشتنی‌تر از شتران سرخ موی بود.<sup>۱</sup>

ابومعاویه ضریر از اعمش، از خیشمه نقل می‌کند که می‌گفته است \* پیش عبدالله بن عمرو عاص رسیدم، قرآن می‌خواند. گفتم: چه بخشی را می‌خوانی؟ گفت: آن بخشی را که باید در نمازهای امشب بخوانم.

محمد بن عبدالله اسدی از ابن مبارک، از اوزاعی نقل می‌کند که یحیی بن ابی‌کثیر، از ابوسلمه بن عبدالرحمان نقل می‌کرده که عبدالله بن عمرو عاص می‌گفته است \* پیامبر (ص) به من فرمودند: مبادا همچون فلانی شوی که شب‌زنده‌داری می‌کرد و نماز شب می‌گزارد و بعد آن را رها کرد.

وهب بن جریر بن حازم از هشام دستوایی، از یحیی بن ابی‌کثیر، از محمد بن ابراهیم، از خالد بن معدان، از جبیر بن نفیر نقل می‌کند که عبدالله بن عمرو می‌گفته است \* پیامبر (ص) بر تن او دو جامه رنگ کرده با مواد سرخ دیده و فرموده‌اند: این جامه کافران است بر تن مکن.

محمد بن کثیر عبدی از ابراهیم بن نافع، از سلیمان احول، از طاووس نقل می‌کند که می‌گفته است \* پیامبر (ص) بر تن عبدالله بن عمرو دو جامه رنگ کرده با زعفران یا مواد سرخ دیدند و پرسیدند آیا مادرت به تو دستور داده است این جامه را بپوشی؟ عبدالله گفت: ای رسول خدا آیا این دو جامه را بشویم؟ پیامبر فرمودند: این دو را بسوزان.

سعید بن محمد ثقفی از رشدین بن کریب نقل می‌کند که می‌گفته است \* عبدالله بن عمرو را دیدم که عمامه‌ای خاکستری رنگ پوشیده و آن را به اندازه یک وجب یا کمتر از آن آویخته بود.

محمد بن عمر واقدی از ابن ابی‌ذئب، از عمرو بن عبدالله بن شویف نقل می‌کند که می‌گفته است کسی برایم نقل کرد که \* عبدالله بن عمرو عاص را در حالی دیده است که موهای سر و ریش او سپید بوده است.

عفان بن مسلم و یحیی بن عباد از حماد بن سلمه، از علی بن زید، از عریان بن هیشم نقل

۱. جای تعجب است که امثال این شخص چگونه در این موارد این همه شبهه و سخت‌گیری کنند و در عین حال در جنگ صفین همراه پدر و معاویه بر روی علی (ع) شمشیر بکشند!



می‌کنند که می‌گفته است: «همراه پدرم پیش یزید بن معاویه رفتیم مردی کشیده قامت و سرخ روی و باشکمی بزرگ، آمد و سلام داد و نشست. پدرم پرسید این کیست؟ گفته شد عبدالله بن عمرو عاص است.

عفان بن مسلم از حماد بن سلمه، از علی بن زید، از عبدالرحمان بن ابی بکره نقل می‌کند: «عبدالله بن عمرو را به سرخ روی و کشیدگی قامت و بزرگی شکم توصیف می‌کرده است.

عمرو بن عاصم کلابی از حوشب، از مسلم وابسته بنی مخزوم نقل می‌کند که می‌گفته است: «عبدالله بن عمرو عاص پس از اینکه کور شد بر گرد کعبه طواف می‌کرد.

همین راوی از همام بن یحیی، از قتاده، از حسن، از شریک بن خلیفه نقل می‌کند که می‌گفته است: «عبدالله بن عمرو عاص را دیدم که کتابهای سریانی را می‌خواند.

معن بن عیسی از عبدالله بن مومل، از عبدالله بن ابی ملیکه نقل می‌کند: «عبدالله بن عمرو روزهای جمعه از ناحیه مغمس که بر راه طایف است، چنان خود را به مسجد می‌رساند که نماز صبح را در مسجد الحرام می‌گزارد و سپس به حجر اسماعیل می‌رفت و نا هنگام طلوع آفتاب تسبیح و تکبیر می‌گفت، آن‌گاه کنار حجر می‌نشست و مردم کنار او می‌نشستند. روزی گفت: من بر خودم جز از سه کار که انجام داده‌ام بیمی ندارم. نخست در مورد کشته شدن و خون عثمان است. عبدالله بن صفوان گفت: اگر به کشته شدن او راضی بوده‌ای مثل این است که در ریختن خونس شرکت کرده باشی. عبدالله بن عمرو گفت: موضوع دوم این است که اموالی را انتخاب و جدا می‌کنم و می‌گویم همین امشب آن را به قرض خدا می‌دهم و در راه خدا مصرف می‌کنم و حال آنکه آن مال همچنان بر جای خود باقی می‌ماند. ابن صفوان گفت: در این صورت کسی هستی که نتوانستی از بخل و امساک نفس خویش در امان بمانی. عبدالله بن عمرو گفت: و دیگر جنگ صفین است.

ابوالولید هشام طیالسی از نافع بن عمر، از ابن ملیکه نقل می‌کند: «عبدالله بن عمرو می‌گفته است مرا با شرکت در جنگ صفین و کشتن مسلمانان چه کار بود و دوست می‌دارم که ای کاش ده سال پیش از آن مرده بودم و به خدا سوگند من هیچ شمشیر و نیزه و تیری نزد من و هیچ کس در این باره چون من مواظبت نکرده است، همچون کسی هستم که هیچ یک از این کارها را انجام نداده باشد. نافع می‌گوید: خیال می‌کنم عبدالله بن عمرو گفت که رایت در دست او بوده و یکی دو منزل مردم را جلو برده است.